

■ آقای دکتر مجتهدی بیشتر از دویست سال از درگذشت کانت می‌گذرد و با توجه به آشنایی شما با آثار و اندیشه‌های کانت، نظر شما درباره آثار این فیلسوف چیست؟

□ من دوست دارم در ایران راجع به فلسفه صحبت شود و این را مهم می‌دانم و فکر می‌کنم هر کدام از ما که احساس مسئولیت نسبت به فرهنگ ایران و آینده جوانان می‌کنیم باید از تحلیل‌های فلسفی غافل نباشیم. منظور این نیست که فکری را قبول کنیم. هیچ کس کانت را امروزه قبول ندارد و هیچ کس هگل را قبول ندارد. منظور این نیست، اما خود این تحلیل‌ها و این محاوره‌ها با این بزرگان و دقت در زیر و بم فکر آنها بسیار غنی کننده است و نه تنها ما را از لحاظ فلسفی غنی می‌کند، بلکه در تجلیات دیگر فرهنگی ما نیز اثر می‌گذارد. با صراحت می‌گویم مادامی که تفکر در ایران به معنای اصیل کلمه رایج نشده، علم هم رایج نخواهد شد. هیچ نوع فرهنگی و هیچ یک از تجلیات فرهنگی، حتی هنر هیچ کدام در معنای اصلی‌شان بروز نخواهد کرد. در اینجا فیلسوفان سهم خطیری از لحاظ آموزشی دارند. برای شخص من صرفاً فلسفه آموزش است و من خودم را فیلسوف نمی‌دانم بلکه فقط یک معلم ساده و معمولی فلسفه هستم. آموزش برای من مهم است.

سال گذشته دویستمین سال وفات امانوئل کانت آلمانی بود و سه همایش تشکیل شد؛ علاوه بر همایش انجمن حکمت و فلسفه و دانشگاه علامه طباطبایی، وزارت امور خارجه هم به سبب مسائل سیاسی بین‌المللی همایش بسیار مفصلی راجع به صلح پایدار کانت برگزار کرده بود که من هم راجع به همین موضوع سخنرانی داشتم.

در سال‌های اخیر تغییری در جو فرهنگی ما رخ داده است. به نظر من نسبت به سی و پنج سال پیش که آغاز به تدریس کردم، با آنچه الان دیده می‌شود، تغییر عمده‌ای ایجاد شده است و گاهی علاقه واقعی به فلسفه دیده می‌شود و دغدغه‌خاطری هست و این علامت خوبی است که نیاز به تعمق دارد و نه الزاماً نیاز به قبول مطالب، بلکه فکر کردن راجع به مطالب، تعمق کردن، امیدوار بودن به فلسفه وقتی ایجاد می‌شود که انسان دل به تفکر می‌بندد و متوجه می‌شود که می‌توان با تفکر کارمؤثری انجام داد. در برابر ضرورت عالم و اموری که ما نمی‌توانیم در آنها دخل و تصرف کنیم و به میل خودمان آنها را تغییر بدهیم اما دل بستن به عمق تفکر و فهمیدن اینکه باید راهی را جست‌وجو کرد خود این علامت بسیار خوبی است.

دلیم نمی‌خواهد مسائل فلسفی را به مسائل تاریخی برگردانم ولی من معلم فلسفه هستم و برای تفهیم مطالب، مقدمات تاریخی را ضروری می‌دانم. باید مسئله فلسفه را در چارچوب اصلی آن قرار داد و رابطه افکار کانت را با زندگی امروزی به نحوی نشان داد و به فعلیت بخشیدن به مسائل او پرداخت. شاید بعضی از مسائلی که امروز می‌خواهم طرح کنم به نحوی از انحا در دل ما، در نزد ما و در میان جوانان ما نیز قابل طرح باشد و بد نیست نمونه‌ای از چنین جریانی را در کشور آلمان در اواخر قرن هیجدهم ببینیم.

قرن هیجدهم، قرن روشنگری است، قرن منورالفکری است یعنی اذهان بیدار شده، جست‌وجوگر شده و دنبال مطالب جدیدی است. قرن هیجدهم اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد. خاصه به جهت آنچه در انتهای آن قرن رخ می‌دهد. مثل اینکه این جریانات قدم به قدم و مرحله به مرحله آماده شده برای اینکه در آخر قرن هیجدهم جریانات مهمی رخ دهد که البته براساس آنها سرنوشت کلی

شصت

## کانت و

## نزاع بر سر مسئله

## وحدت وجود

بشر عوض می‌شود. آنچه در آخر این قرن رخ داده انقلاب صنعتی انگلستان است، این نتیجه عصر منورالفکری است و انقلاب سیاسی - اجتماعی فرانسه است. دقیقاً از نظر تاریخی می‌توان نشان داد که چگونه مرحله به مرحله و هر بار با یک چیز کوچکی که در ابتدا خیلی بی اهمیت به نظر می‌رسیده مثلاً با یک کتاب، با یک مقاله، با چاپ دایره‌المعارف و گرفتاری‌هایی که در چاپ دایره‌المعارف وجود داشته نهایتاً در اواخر قرن هجدهم نوعی تحول واقعی تحقق پیدا می‌کند. اگر در انگلستان این جریان صنعتی است، در فرانسه سیاسی - اجتماعی است ولی در آلمان ظاهراً هیچ تحولی از نظر سیاسی و صنعتی رخ نداده است و عملاً قدرت صنعتی آلمان خیلی بطئی ایجاد شده است. آلمان یکی از فقیرترین کشورهای اروپا بوده است و شاید بدون اصلاحات بیسمارک در قرن نوزدهم پیشرفتی به آسانی در آنجا تحقق نمی‌یافت. من نمی‌خواهم تاریخ آلمان را با وجود جذابیت آن اینجا تکرار کنم. آن موقع آن یک کشور اروپایی‌ای است که تحت سلطه انگلستان و فرانسه است و حدوداً سیصد حکومت کوچک در آنجا دیده می‌شود. گویی این

است. کسانی که به علم تظاهر می‌کنند، علم را می‌کشند و خودشان متوجه نیستند. متعرضان با این تظاهرات مبارزه می‌کنند. در آلمان کاری که شعرا انجام می‌دهند، در درجه اول اهمیت قرار دارد. اعتراض از ناحیه شعرا است چون آنها احساس می‌کنند که روح قومی و زبان شعری را در اختیار دارند و با آن شعرشان می‌توانند نفوذ عمیق‌تری در مردم داشته باشند که با استدلال‌های نوع فرانسوی و غیره نمی‌توان به آن دسترسی پیدا کرد.

جریانات روشنگری و منورالفکری کم و بیش در اکثر کشورهای اروپایی دیده می‌شود. مثلاً در روسیه که به همین منظور پتر کبیر خودش به هلند می‌رود و بعد کاترین دوم که به تقلید از فردریک دوم او هم می‌خواهد ولتر را به روسیه دعوت کند؛ او هم می‌خواهد همان کاری را بکند که فردریک خواسته در آلمان انجام دهد و تاریخ روسیه را در آن زمان به خواست روس‌ها، ولتر می‌نویسد. در این تاریخ روسیه یک فصل کوچکی هم به ایران اختصاص داده شده یعنی در مورد درخواست کمک توسط شاه سلطان حسین از پتر کبیر تا بتواند جلوی افغانه را بگیرد.

به هر حال اینها حاشیه است. اما ولتر مظهر روشنگری در فرانسه است که کتاب‌هایش بسیارند اما کتابی که در بحث ما بیشتر قابل طرح است نامه‌های فلسفی یا نامه‌های انگلیسی است که به سال ۱۷۷۱ منتشر شده است. این کتاب نوعی اعلامیه تجدد است و فرانسویان دولتی در آن عصر از این کتاب می‌ترسیدند، چون حتی با صراحت صحبت از نظام جمهوری در برابر نظام سلطنتی فرانسه می‌کند. البته من شخص ولتر را قضاوت نمی‌کنم و حتی وابستگی‌اش را به بعضی فرقه‌های پنهانی از نوع فراماسون نمی‌شود انکار کرد اما به خوبی، او در کتاب خود نشان داده است که اصول تجدد در قرن هجدهم در درجه اول مبتنی بر آرای نیوتن است. ولتر همچنین از جان لاک صحبت می‌کند که او هم انگلیسی است.



جان لاک تجربی مسلک است؛ می‌توان از لحاظی گفت که تجدد از لحاظ علمی نیوتنی است و از لحاظ روان‌شناسی جان لاک است یعنی آنچه نفس می‌تواند به صورت اکتسابی کسب کند با تداعی صورنفسانی و کل مطالب دیگری که در این زمینه می‌دانیم. کانت به عنوان منورالفکر آلمانی به این دو نفر نظر دارد و سالم‌ترین و عمیق‌ترین آنها است. آنها بی‌گانه از صحبت‌های من این استنباط را می‌کنند که حال اگر کانت نیوتنی است، پس باید نیوتن را خواند، با کانت چه کار داریم، باید بگویم که کانت نیوتنی هست اما تعارضات کانت، تعارضات فیزیک نیوتن است، یعنی او در عین حال فیزیک نیوتن را زیر سؤال می‌برد. نباید تصور کرد که کانت نیوتن را خوانده و مطالب او را به زبان فلسفی بیان کرده است، اصلاً این طور نیست. اینستین در پانزده سالگی کانت را می‌خواند زیرا کانت تمام تعارضات فیزیک نیوتن را نشان می‌دهد. بن بست‌هایی در دل فیزیک نیوتن هست که اینها را کانت بیان می‌کند. پس چندان هم ساده نیست که از افکار کانت در تحول علوم صرف‌نظر کنیم. دقیقاً امروز نشان می‌دهند که نیوتن بعضی از نظریات خودش را از نوارغنون فرانسویس بیکن برداشته و در این اثر با صراحت جاذبه عمومی به سبک نیوتن

کشور مجموعه‌ای از اتم‌های کوچکی است که هریک مستقل هستند. ولی اینکه اینها چگونه یا هم اتحاد پیدا می‌کنند مورد بحث من نیست. من بیشتر به زمان سلطنت فردریک دوم که در سال ۱۷۸۶ فوت کرده و به آن استبداد منور می‌گویند توجه دارم. در استبداد منور فردریک، کوششی برای اعتلای کشور آلمان صورت می‌گیرد و در این کوشش نظر منورالفکران به فرانسه و انگلستان دوخته شده است. فردریک دوم خودش غر بزرده است؛ فرانسه حروف می‌زند، ولتر را به دربارش دعوت می‌کند، با انگلستان تماس دارد و تصور می‌کند که تنها راه پیشرفت آلمان انجام دادن کارهایی است که در انگلیس و فرانسه صورت گرفته است. اصلاحات به سبک فرانسوی و انگلیسی در آلمان قرن هجدهم آغاز می‌شود. در عصر استبداد منور کارهایی هم انجام گرفته که نباید انکار کرد. ولی در اواخر قرن هجدهم

بایک واکنش بسیار تند روبه‌رو می‌شود. یک دفعه متفکران بزرگ آلمانی که کانت جزو آنها نیست - چون کانت جزو منورالفکرها است - که در صدر آنها می‌شود نام هردر رابرد، دفعتاً طرح دیگری در نظر می‌گیرند و نظر می‌دهند که هر قومی به سبک خودش پیشرفت می‌کند؛ تقلید کردن یک کشور از کشورهای دیگر، یعنی انحطاط آن کشور. باید از ریشه روییده، آنها همین نکته را می‌فهمند و آن نهضت فرهنگی که در آلمان رخ می‌دهد نوعی نهضت رمانتیسم است که البته اصل آن آلمانی نیست و ریشه‌های فرانسوی و انگلیسی دارد. ما می‌دانیم که مثلاً ژان ژاک روسو چه تأثیری در این جریان در فرانسه داشته است یا شعرای بزرگ انگلیسی چه تأثیری داشته‌اند، مثلاً لرد بایرون و غیره، در مورد این مطالب فعلاً بحث نمی‌کنیم، اما به تصور این افراد متعرض، در آن عصر آلمان هویت خود را دارد از دست می‌دهد. چرا ادبیات فرانسوی ارزش بیشتری در ذهن آلمانی‌ها باید داشته باشد تا ادبیات محلی خودشان؟ چرا ادبیات قرون وسطایی که ژرمنیک است، کنار گذاشته شود و چرا باید تظاهر به تجدد کرد به جای اینکه روحاً و عمیقاً به تجدد پیوست. تظاهر همیشه منفی



کریم مجتهدی

می‌شود که کانت پنهانی از افکار اسپینوزا استفاده کرده است. با اینکه این مطلب کاملاً تهمت است ولی در هر صورت عده‌ای این تحلیل را عنوان می‌کنند که اسپینوزا به یک جوهر قائل است و آن را نامتناهی می‌داند و می‌گوید که از آن فقط دو صفت شناخته می‌شود: فکر و امتداد؛ کانت هم به نومن، یعنی به ذاتی قائل شده که قابل شناخت نیست و از آن ذات ناشناختی فقط از طریق حس آن هم براساس مکان و زمان و از طریق مقولات ذهنی، می‌توان آگاه شد به نظر اینها یک الگوی اسپینوزایی به صورت نقابدار در فلسفه نقادی کانت مطرح است. کانت از خود دفاع می‌کند ولی در هر صورت در فصل آخر نقادی عقل محض کانت اسم اسپینوزا را آورده است که البته من به فرانسه خوانده‌ام ولی او به صورت انتقادی گفته که اسپینوزا تصور می‌کند به روش ریاضی هندسی می‌توان به تمام مسائل دست یافت، در صورتی که این نظر کاملاً جزمی است و چنین چیزی امکان ندارد. ریاضیات و هندسه فقط کاربرد در جهان محسوس دارند. مثلاً با ریاضی می‌توان مهندسی کرد ولی نمی‌توان با آن به علم کلام پرداخت. با این حال گروه زیادی در آن عصر به اسپینوزا متوسل می‌شوند؛ گویا اسپینوزا از قبر درآمده و جلوی کانت ایستاده است. فلاسفه‌ای که در این نزاع شریک‌اند، همگی بدون استثناء از اسپینوزا صحبت می‌کنند ولی هر کس به سبک و قرائت خاص خود از افکار اسپینوزا استفاده می‌کند. اینها حتی در مورد اسپینوزا با هم مخالفند این جریان در کتاب‌های تاریخی و تاریخ فلسفه به زبان آلمانی *Pantheismusstreit* یعنی «نزاع بر سر مسئله وحدت وجود» نامیده شده است.

از لحاظ لغوی اصطلاح را می‌توان «همه خدایی» نامید و یا تک جوهری به سبک اسپینوزا، یا همه چیز مادی است و یا هیچ چیز مادی نیست، یعنی یک جوهر بیشتر نیست و براین اساس فلسفه اسپینوزا مبتنی بر ضرورت محض می‌شود.

این نزاع فرهنگی در آلمان آن عصر چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ باید

آورده شده است. البته در اثر فرانسیس بیکن فرمول‌های ریاضی نیوتن دیده نمی‌شود. آنچه می‌خواهیم بگوییم نه صحبت نیوتن است و نه لاک و نه حتی به یک معنایی صحبت کانت، می‌خواهیم ببینیم در آخر قرن هیجدهم در آلمان، این جنجالی که اندکی با رمانتیسم سنخیت دارد و اندکی هم با جنبه‌های دیگر چه بوده است. شاعران علیه روشنگری سطحی و استبداد منور فردریک دوم آثاری را منتشر می‌نمایند. فردریک دوم در ۱۷۸۶ فوت کرده که مقارن با دورهای است که ما در اینجا «نزاع بر سر مسئله وحدت وجود» نامیده‌ایم.

#### این نزاع بر سر چیست و چه چیزی در شرف تحقق است؟

من بیشتر نظرتان را به سال ۱۷۸۵-۶ جلب می‌کنم. مقدمات از قبل بوده و مراتب بعدی هم حائز اهمیت است. آن مقاله معروف «روشنگری چیست؟» کانت در سال ۱۷۸۴ نوشته شده که او از روشنگری دفاع می‌کند به نظر من این مقاله، نوشته چندان عمیقی از کانت نیست با اینکه می‌دانم در ایران بسیار طرف توجه بوده است، ولی در آن موقع آنچه رخ داده در واقع چیست؟ کانت شهرت دارد؛ کتاب فلسفه نقادی محض او در ۱۷۸۱ و «تمهیدات» که خلاصه‌ای از آن است در سال ۱۷۸۳ چاپ شده است. کتاب فوق العاده مهم مبانی اساس اخلاق عرفی در ۸۴-۸۵ چاپ شده است.

کانت دیگر کاملاً شناخته شده است، با اینکه کتاب‌های اخلاقی او و کتاب راجع به هنر و نقد حکم بعداً منتشر شده، اما موقعی که کانت مقاله «روشنگری چیست؟» را می‌نویسد آدم شهریری است و مقالات او در یکی از معتبرترین و رسمی‌ترین روزنامه‌ها و دولتی‌ترین آنها یعنی *روزنامه برلینی (Berlinsche Zeitung)* چاپ می‌شود که البته این روزنامه مدافع سیاست استبداد منور و روشنگری است. اما چیز دیگری که رخ داده که از نظر تاریخ فلسفه جالب توجه است، این است که بعد از صد سال فراموشی، اسپینوزا که در دوره حیاتش فقط هم یک کتاب توانست چاپ کند و کتاب‌های اصلی‌اش بعداً چاپ شد، دفعتهاً در آلمان آن دوره دوباره مطرح می‌شود و کار به جایی می‌رسد که حتی شایعه

گفت که استبداد منور و نوع جریان منورالفکری به سبک آلمانی به انتها و به بن بست رسیده است عده ای به دفاع از روشنگری می پردازند به اسپینوزا رجوع می کنند و فلسفه اسپینوزا را شاید عقلی مسلک ترین فلسفه جهان می دانند و به این طریق تصور می کنند که بتوان از منورالفکری و علوم جدید دفاع کرد. مخالفان آنها نیز به اسپینوزا و کانت رجوع می کنند که نشان دهند که افکار اسپینوزا مبتنی بر یک نوع بی دینی پنهان است یعنی «دئیسم» است. با اینکه «دئیسم» بی دینی نیست، بلکه نوعی اعتقاد به خداوند بدون اعتقاد به شریعت است و با «آتئیسم» «Atheisme» فرقی دارد. یک نوع دینی مورد نظر است که می خواهد منزه بماند. ولی افرادی که افکار اسپینوزا را منفی می دانند و می خواهند او را کنار بگذارند، به کانت رجوع می کنند. چرا؟ چون کانت در فلسفه نقادیش نشان داده که از لحاظ عقلانی به معنای نیوتنی کلمه و نه به معنای سنت های اسلامی - ایرانی خودمان از لحاظ عقلانی نمی شود درباره مسائل مابعدالطبیعه با قطعیت حکم صادر کرد و نمی توان درباره بقای نفس حکم قطعی صادر کرد نه مثبت و نه منفی؛ او این مطلب را در فلسفه نقادیش

نشان داده است. اینها می گویند اگر با «اصالت عقل» به سبک اسپینوزایی حتی صحبت خدا هم باشد ما نمی توانیم اعتقاد پیدا کنیم، یعنی حق را به کانت می دهند ولی به نفع خودشان یعنی علناً دارند از کانت سوءاستفاده می کنند پس برای اینکه نظر خود را به کرسی بنشانند، ظاهراً به کانت اقتدا می کنند. اسامی ای که باید در اینجا گفته شود یکی ژاکوبی<sup>۱</sup> است که یک متکلم است و کاملاً حق را به کانت می دهد و در نامه ای به گوته نوشته: «هن کانت را به خدمت خواهیم گرفت.» یعنی او نمی خواهد از کانت دفاع کند، بلکه می خواهد از کانت استفاده و شاید هم سوءاستفاده بکند. از طرف دیگر یک نفر متفکر نسبتاً قدیمی دانشگاهی است که حتی قبل از کانت در روزنامه ای که نام بردیم در مورد «روشنگری چیست؟» مقاله چاپ کرده است. با نام مندلسن<sup>۲</sup>. مندلسن یک یهودی آلمانی است و کمی شبیه اسپینوزا، در کلیسه یهودیان مورد توجه نیست، برای اینکه عقلی مسلک است و منورالفکر است. او به اسپینوزا متوسل می شود تا نشان دهد منورالفکری می تواند به یک اعتقاد سالم دینی منجر شود. ژاکوبی به کانت متوسل می شود و در جواب می خواهد نشان دهد با اصالت عقل نوع اسپینوزایی چیزی را نمی توان ثابت کرد و نزاع در می گیرد. این جریان درست همان سال مرگ فردریک دوم یعنی ۱۷۸۶ رخ می دهد و مقالات یکی بعد از دیگری به چاپ می رسد و در جامعه آلمانی با آن شرایطی که ولیعهد جدید منورالفکر نیست و حتی نوعی ناسیونالیسم آلمانی را می خواهد رونق بخشد جنگالی برپا می شود؛ گوئی کل جامعه آلمانی در یک بحث کلامی - فلسفی متعهد شده است و این درست موقعی است که یک رخداد عمده در تاریخ آلمان دارد ورق می خورد. درست لحظه ای است که حکومتی دارد به پایان می رسد و قدرت دیگری در شرف تحقق است. در اینجا در وهله اول بسیار عجیب می نماید که، کانت مدت ها سکوت کرده باشد. حتی مدیر روزنامه برلینی و در نامه هایش به او توضیح می دهد که از تو دارند سوءاستفاده می کنند و دیگر وقت آن است که نظرت را بیان کنی. کانت می گوید هرچه بیشتر به اینها اهمیت بدهی گمان می کنند که عمیق ترند و بهتر است اصلاً توجهی به آنها نکنیم و موضع نقادی خود را حفظ کنیم. تا کار به جایی می رسد که موضعی که ژاکوبی علمدار آن است بسط و گسترش پیدا می کند و به شعرا و حتی به لسینگ<sup>۳</sup> که چند سال قبل مرده می رسد و می گویند که در آثار او نیز نوعی الحاد وجود دارد. بالاخره در ماه اکتبر سال ۱۷۸۶ کانت مقاله ای می نویسد که بسیار اهمیت دارد با اینکه پانزده صفحه بیشتر نیست ولی از لحاظی به اندازه کل فلسفه کانت اهمیت دارد و کانت شناسان این مقاله را جزو آثار مردمی کانت قلمداد کرده اند. یعنی به نظر کانت فیلسوف فقط برای کلاس های درسش تأمل نمی کند و یا برای آثاری که به دست متخصصان خواهد رسید، بلکه باید به فکر نظر مردم هم باشد. درست است که فیلسوف به ناچار تنها می ماند و از جامعه دور می افتد چون لازمه تفکر و تأمل این است، اما در عین حال او به عمد خود را نباید دور نگهدارد. آنها که تاریخ فلسفه خوانده اند می دانند که هیچ کس در واقع از سقراط استقبال نمی کرده و همیشه او میهمان ناخوانده بوده است. کانت هم البته با نظری که مقداری جدی تر از شوخی های





سقراط است می گوید به عمد نباید خود را دور نگه دارید. این مقاله یکی از آثار مردمی کانت به شمار می رود یعنی آن را نوشته تا همه بخوانند و در واقع نیز در همان ببحوحه خوانده شده، چون همه منتظر بودند که چطور وقتی که از تفکر یک فیلسوف بزرگ سوءاستفاده می کنند، او چگونه و به چه نحو باید نظر بدهد. عنوان مقاله به آلمانی «Was Heist sich in denken Orientiren? است یعنی «جهت یابی در تفکر چیست؟» به نظر من، این عنوان خودش بسیار جالب توجه است. این عنوان خیلی چیزها را به ما می آموزد. این عنوان برای این اهمیت دارد که به ما می گوید پس در تفکر جهت یابی لازم است. وقتی که به نحو عادی فکر می کنیم، مثلاً در خیابان موقع راه رفتن، اینها صرفاً مجموعه ای از تداعی هایی است که از ذهن ما می گذرد، این تفکر نیست یعنی تفکر باید اراده و جهت داشته باشد. تفکر نوعی برنامه ریزی و قید است. چیزی را بر ذهن خودم تحمیل می کنم و در خطی که می خواهم تأمل کنم، یعنی تفکر، جهت یابی می خواهد و اگر این جهت یابی نباشد، شاید اصلاً تفکر نمی کنیم. اینها فقط صور ذهنی است. مثل آن بیمار فروید هستیم که هر چه به ذهنش می آید، می گوید. اینها حساب نیست و تفکر نیست. تفکر، جهت یابی می خواهد. همین مطالب را این عنوان در همان ابتدا نشان می دهد. البته مندلسن یک سال قبل از این مقاله فوت کرد.

### ■ چرا کانت این قدر صبر کرده تا این مقاله را بنویسد؟

□ برای اینکه تمام این مدت مندلسن در کتابهایش علیه کانت نوشته، یک دشمنی فکری سابقه داری وجود داشته است. مندلسن در کتاب معروف خودش به نام Morgenstunden که من می خواستم اول به «ساعات صبحگاهی» ترجمه کنم اما دیدم «صبحگاهان» بهتر است، مندلسن در این کتاب تحلیل ها و انتقادات شدیدی به کانت وارد دانسته است. کانت نمی خواست در این نزاع از دشمن خودش دفاع کند و یا مجبور شود به نفع او صحبت کند. نکته دیگر اینکه گذشته از رابطه غیر دوستانه میان آن دو، او با مندلسن واقعاً موافق نیست با اینکه نسبت به او بسیار با انصاف صحبت می کند. کلاً کانت با جزمیت موافق نیست و برای همین هم با اسپینوزا و با دکارت و با لایبتیس نیز موافق نبوده است. کانت نمی خواهد جزمی مسلک باشد، او می خواهد نقاد باشد. نمی خواهد فکر بکند که تفکر به پایان رسیده است؛ می خواهد جست و جوگر باشد و روشنگری را در همین می داند یعنی تجسس و استمرار در فکر. روی این اصل در اینجا ما چند نکته بسیار مهمی می بینیم، مندلسن در عین حال که منورالفکر است و با اصول منورالفکرها موافق است، در مقاماتی که علیه ژاکوبی نوشته نوعی مصادره به مطلوب می کند، یعنی در عین حال که به شدت و به صورت افراطی رایج در آن زمان روشنگر است به خدا هم اعتقاد دارد و به نوعی مصادره به مطلوب می کند. کانت نمی خواهد در این مسائل، مصادره به مطلوب بکند. او تصور می کند که اگر ذهن ما به جایی نمی رسد، باید همان را بگوییم پس نمی تواند با مندلسن موافق باشد با اینکه کانت هم اصالت عقلی است ولی نمی تواند اصالت عقلی به سبک جزمی مسلکان باشد. از طرف دیگر هم طبیعی است که با ژاکوبی هم نمی تواند موافق باشد. ژاکوبی با مشتکی توهم سروکار دارد و سیاسی است چون دارد با حکومت وقت همکاری می کند. کانت این را هم نمی خواهد. می خواهد نقاد بماند و تأمل بکند که چگونه جهت گیری نماید. می گوید: علوم را فهمیدم، علوم جدید را قبول کردم با لاک و هیوم از خواب جزمی بیدار شدم سپس دوباره نمی توانم به خواب جزمی بازگردم راه دیگری را برای جهت یابی تفکر باید جست و جو کرد و این لب مطلب کانت

است. کانتی که ما می شناسیم خودش را در این مقاله بروز می دهد؛ به عقیده او نیاز عقل را نباید کوچک شمرد و او به این نکته بسیار تأکید می کند: عقل انسان نیازمند است. بعد از کانت در یک متن بسیار زیبا هگل از نیاز عقل با عنوان پیروزی عقل صحبت کرده است. در نزد ما انسان ها، عقل مان نیازمند است و این پیروزی ما است. چون ما به این نیاز شناخت داریم. این را هگل بسیار زیبا شرح داده است. به نظر کانت نیاز عقل، مصادره به مطلوب نیست. انسان به اخلاق نیاز دارد و به نظر کانت، اخلاق از درون ما می جوشد و از خارج نیست، اگر قرار باشد ما به سبب ملاحظات خارجی، اخلاقی شویم از نظر کانت اخلاقی نخواهیم بود و اخلاق درونی و وجدانی است. وقتی این نیاز می آید، می شود عقل عملی، عقلی که مبتنی بر رفتار اخلاقی است. مسائل مابعدالطبیعی نیز براساس همین اخلاق راه حل پیدا می کند.

ما حکم وجدانی داریم که مثلاً درستکار باشیم و ارزش هایی که از درون ما بر می خیزند در جهت انکار اعتقادات ما نیستند. کانت در اینجا اصطلاح اصل موضوع را به کار برده است و این اصل موضوع ذهن انسان است.

البته می دانم که کاملاً قابل قبول نیست، خود من هم نمی توانم این بحث کانت را راحت بپذیرم ولی این اصل موضوع به نظر کانت، فرضیات نیست. ما فرض نمی کنیم که خدا هست، ما به عنوان یک اصل اخلاقی وجود خدا را می پذیریم. کانت بر این مطالب تأکید می کند در عین حالی که نظر دارد این فاعل اخلاقی مؤول به فاعل شناسا نمی شود. یعنی ما نمی توانیم آن را در فیزیک نیوتن صادق و معتبر بدانیم ولی در محدوده شأن انسان و احترامی که نسبت به خودمان و انسانیت داریم، این اصل موضوع به صورت عقلانی ضرورت می یابد یعنی از لحاظ عقل عملی. این مسئله پیچیده و کمی قابل انتقاد است. به نظر من کافی نیست که بگوییم کانت را می شناسیم، چند کلمه ای درباره شرایط ماتقدم حس و زمان و مکان و دیالکتیک کانت را بدانیم، اینها اگرچه لازم است اما کافی نیست. در نزد فلاسفه مطالب بسیاری است که از

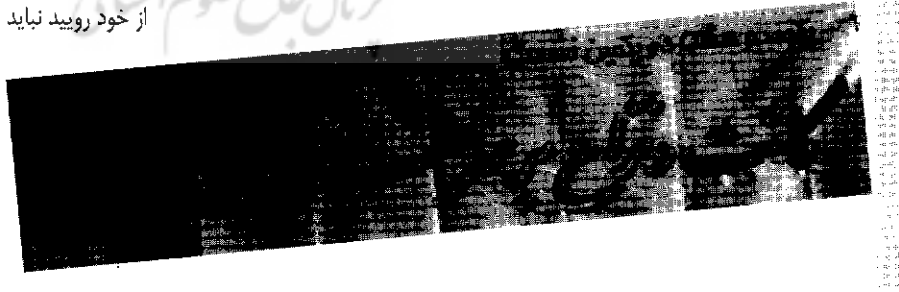
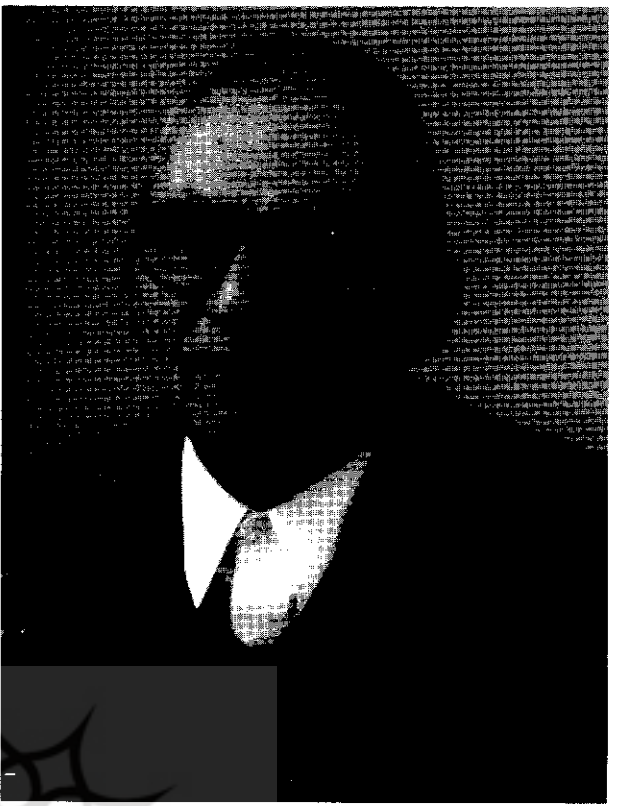
آنها غافلیم و زود کانت‌شناس و دکارت‌شناس نمی‌توان شد. عمق تفکر این فلاسفه ساده نیست، مطالب عمیقی در زیر و بم این شخصیت‌ها وجود دارد که ما نمی‌دانیم. آنها، عمری کار کرده‌اند پس نباید حرف‌های آنها را ساده بگیریم، در نتیجه خیلی زود نباید غرّه شد و گفت که همه چیز را می‌دانیم. همان گونه که جهل کلاً مذموم هست، جهل محمود هم وجود دارد و باید گاهی به جهل محمود رجوع کنیم و بگوییم نمی‌دانیم اما می‌خواهیم بفهمیم. این را کانت به ما یاد می‌دهد که جنبه جزئی ندارد و بشر باید جست‌وجوگر بماند و استمرار فکر را حفظ کند و شأن فکر را نشان دهد. تفکر اگر هست به علت استمرار خود هست.

■ این نکته مهم است که تفکر باید خود اندیشه‌زا باشد. نکته‌ای به ظرافت اشاره کردید درباره‌ی جدا کردن متفکر از منورالفکر که فصل و نقطه عطفی است که از قرن هیجدهم فلسفه با جریان اجتماعی جوش می‌خورد و آیا منظور همین است؟ چون از قبل هم فلاسفه بوده‌اند. آیا منظور گره خوردن فلسفه به تحول اجتماعی در زندگی انسان است؟

□ عصر روشنگری از یک اصطلاح دکارت به لاتین گرفته شده با عنوان Lux, Lumen Naturae «لوکس» یعنی نور؛ در مجموع یعنی روشنایی طبیعی که دکارت به آن اشاره کرده است. به نظر دکارت در نزد ما نوعی روشنایی طبیعی است و می‌توانم حقایق را در بیابانم. فرانسوی‌ها قرن هیجدهم را قرن Les lumières یا «روشنایی‌ها» می‌گفته‌اند و روشنگر و منورالفکر به کسی می‌گویند که با اصول روشنگری آن زمان، مطابقت می‌کند. آن اصول فیزیک نیوتن است و روان‌شناسی لاک، روان‌شناسی تجربی لاک و دایره‌المعارف فرانسه که در وسط قرن هیجدهم، دیدرو و دالامبر بانی آن بوده‌اند. حدوداً شانزده سال چپ‌پیش طول کشیده است. آنها اعتقاد داشتند که علوم فهمیده شده و حالا باید آن را بیشتر بسط و گسترش داد. دایره‌المعارف رابطه‌ای با فهم علم دارد. یعنی علم معلوم شده که چیست، حالا باید این را در زمینه‌های مختلف بسط بدهیم که البته منجر به دایره‌المعارف نویسی می‌شود. حالا در آخر همان قرن می‌گویند که همه چیز فهمیده نشده و این طور هم نیست که کل مسائل انسانی حل شده باشد، مثلاً مسائل تاریخی. در اوایل قرن هیجدهم و یکوی ایتالیایی و در اواخر قرن هجدهم آلمانی، بیان کرده‌اند که مثلاً مسائل قومی و روحی با اصالت عقل دکارت به هیچ وجه راه حل پیدا نمی‌کند. نزاع در واقع در مورد همین مسئله است. از طرف دیگر اینکه می‌گوییم باید از خود روید نباید به صورت تصنعی باشد. روشنگری و منورالفکری در عصر قاجار به شکل بسیار ابتدایی و نادرست به ایران آمده است مثلاً با میرزا ملکم خان. میرزا ملکم خان، وطن پرست نیست و بیشتر یک دلال بین‌المللی است. او خواسته است روشنفکری را در ایران رایج کند تا به سهولت بیشتر قرارداد تجاری با خارجی‌ان ببندد.

این نوع روشنگری عواقب روشنی ندارد و جهل مرکب است. فلسفه همین را بر ملا می‌کند من راجع به این موضوع در ایران کتابی چاپ کرده‌ام و درباره‌ی افرادی که سعی کرده‌اند این افکار را به عین منعکس کنند بحث کرده‌ام. نمی‌شود به عین تجدد غربی را در ایران پیاده کرد. باید متفکران داخلی واقعاً تأمل و دقت کنند تا بتوان رشد کرد. شما نمی‌توانید تصنعی منورالفکر بسازید و آن را رواج دهید.

■ جملات آخر بحث شما درباره‌ی اینکه عمق تفکر کانت زیاد است و هنوز جادارد که ما کانت را بیشتر بشناسیم، آدم را به این تصور



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

می‌اندازد که شما در رابطه با نزاعی که بر سر تک جوهری در زمان کانت در رابطه با فلاسفه‌ای که در دوره خودش بودند و حتی بعد از آن، دوره، نظر به ایده آلیست‌های عینی دارید که به هر حال احساس می‌کردند که در بطن فلسفه کانت نوعی تناقض بر سر همین مسئله جوهر وجود دارد. این شک در نزد من بیشتر بدین لحاظ است که می‌دانم شما فکرتان به ایده‌آلیست‌های عینی نزدیک است. من احساس می‌کنم شما می‌دانید که کسانی چون شلینگ و هگل انتقاد بجایی به کانت دارند و در واقع روح فلسفه کانت را به خاطر آنکه آن روح اسپینوزایی در متن آن مندرج است، آنها خوب فهمیده‌اند اما شما از مقالاتی صحبت کردید که خیلی مهم هستند اگر ممکن است آنها را بیشتر توضیح بدهید.

□ من نمی‌خواهم وارد تمام این مسائل بشوم، اما تفکر کانت عملاً سر منشأ فلسفه‌های ایده‌آلیستی اعم از ذهنی یا عینی مثل فلسفه فیخته، شلینگ و هگل حتی فلسفه‌های نوع دیگری مانند شوپنهاور و خیلی‌های دیگر مانند راین هولت، ژاکوبی و حتی شلایر مآخر که «هرمنوتیسم» را بنیان نهاده است. شکی نیست که اینها همگی کانت خوانده‌اند و همگی مابعد کانت‌اند. با مطالعاتی که من کردم هر یک از آنها به سبک خود یک قرائتی از کانت داشته‌اند. یعنی هر یک با سلیقه خود خواسته است کانت را بفهمد، حتی در سال‌هایی بعد از این جریان در ۱۷۹۱-۲ فیخته به نزد کانت می‌رود. فیخته فرد بسیار فقیری است و واقعاً از اعماق فقر آلمان برخاسته است و بعدها فیلسوف و وطن‌پرست بزرگی شده او در جنگ با فرانسویان بیماری مسری گرفته و مرده است. او وقتی سراغ کانت می‌رود، می‌گوید من آمادها تا نشان دهم می‌توان فلسفه شما را تعمیم داد. او خود را کانتی می‌داند و فقط می‌خواهد آن را بیشتر تعمیم بدهد و شاید هم درست فهمیده چون می‌خواهد عقل عملی را اصل قرار دهد و از محدودیت فلسفه نقادی کانت خارج شود. کانت وحشت می‌کند. چون کانت تا این حد افراطی نیست و نمی‌خواهد فکر خود را از محدوده انسانی فراتر ببرد. مقاله‌ای که من گفتم «جهت یابی در تفکر» وفاداری کانت را به نظام فکری‌اش نشان می‌دهد. در این مقاله هم با اینکه ما این دو - سه نفر کلنجار می‌رود در نهایت به فلسفه نقادی خودش بر می‌گردد. یعنی فکری که به نظر او تعادل بیشتری دارد. برای اینکه ما در محدوده انسانی می‌توانیم بحث کنیم و کانت فکر می‌کند که فلسفه‌اش در محدوده انسانی می‌ماند و از محدوده مشخص خودش تجاوز نمی‌کند. دانشجویان فلسفه در فرانسه همیشه بر روی تخته کلاس می‌نوشتند کانت به علاوه اسپینوزا مساوی است با هگل هگل تفسیر اسپینوزایی از کانت می‌کند و هگل می‌شود. منطق او ضرورتی را نشان می‌دهد. البته من با این حال بیشتر می‌خواهم کانتی باشم برای اینکه فکر اصلی از کانت است. فصل آخر نقادی عقل محض در «روش شناسی استعلایی» با تحلیلی‌هایی که کانت می‌کند تا حدودی، متضمن فکر هگل هم هست. هگل بسیار دقیق کانت را خوانده و حرف‌های خودش را زده است.

■ کانت دوره سختی را بعد از مرگ فردریک دوم داشته است، چون او با استبداد می‌خواست روشنفکری را در آلمان جا بیندازد و بعد از فوت او ویلهلم بر سر کار آمده که مسیحی خشکی بود و زندگی را برای کانت سخت کرد و باعث شد که کانت بگوید: من شهروند خوبی هستم و چیزی نمی‌گویم.

□ آن ولیعهد فقط مسیحی خشک نبود در کتابها آمده که او فرد



ضعیف‌النفس و خرافی هم بود. دوره، دیگر دوره فکر کانت نبود و دوره فلاسفه‌ای بود که کمی حالت خرافی پیدا می‌کنند مثلاً بادر Baader. چند مقاله کانت را قدغن می‌کنند و خواهان تغییر محتوایی آنها می‌شوند - به همین دلیل او در آن عصر عجولانه موضع نگرفته است زیرا می‌ترسیده بعداً خودش با اشکال مواجه شود که البته بعد از فوت فردریک دوم همین طور شد.

■ آیا جهت‌یابی در تفکر به معنای کلیت دادن به تفکر است و اگر کلیت به آن معنا باشد، رابطه این با خرد عملی چه می‌شود. شاید خرد عملی کانت چندان هم عملی نباشد، منظورم از عملی امور واقع است.

□ این جهت‌یابی معنایش بیشتر این است که ما امروزه می‌گوییم در چه خطی حرکت کنیم، به اصطلاح خط و مشی آن را تعیین کنیم. من اگر بخواهم فکر کنم، باید در یک جهتی فکر کنم و باید فکر ارتباطی با خود فکر داشته باشد. در فصل آخر کتاب نقادی عقل محض کانت بحثی درباره خود عقل می‌کند که شاهکار است و می‌گوید در عقل انضباط و قانون و میزان هست؛ در عقل نظام‌مندی یعنی «ساختار معماری گونه» «ارشیتکتوتیک» وجود دارد و همچنین عقل تاریخ دارد و متوجه سیر خودش است. این فصل کتاب فوق‌العاده جالب توجه است. منظور کانت این است که من موقعی جهت یابی می‌کنم که طبق انضباط عقل، میزان درونی عقل، نظام مندی عقل و ساختار معماری گونه و تاریخ عقل به تفکر می‌پردازم یعنی سیر درونی عقل را عمیقاً در نظر می‌گیرم.

#### پانویست‌ها:

1. Jacobi (1743-1819)
2. Mendelssohn (1729-1786)
3. Lessing (1729-1781)
4. Vico (1668-1744)
5. Herder (1744-1803)